



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۱

سما ع آمد هلا ای یار برجه  
مُسابق باش و وقت کار برجه

هزاران بار خفتی همچو لنگر  
مثال بادبان این بار برجه

بسی خفتی تو مست از سرگرانی  
چو کردندت کنون بیدار، برجه

هلا ای فکرت طیار، برپر  
تو نیز ای قالب سیّار، برجه

هلا صوفی چو ابن الوقت باشد  
گذر از پار و از پیرار، برجه

به عشق اندرنگنجد شرم و ناموس  
رها کن شرم و استکبار، برجه

وگر کاهل بود قوَال عارف  
بدو ده خرّقه و دستار، برجه

سماح آمد رباح از قول یزدان  
که عشقی به ز صد قنطار برجه

به عشق آنک فرشت گوهر آمد  
چو موج قُلم زخار برجه

چو زلفین ار فروسو می‌کشندت  
تو همچون جعد آن دلداری برجه

صلایی از خیال یار آمد  
خیالانه تو هم ز اسرار برجه

بسی در غدر و حیلت برجهیدی  
یکی از عالم غدار برجه

بسی بهر قوافی برجهیدی  
خموشی گیر و بی‌گفتار برجه

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۶

تخم بَطّی گر چه مرغ خانهات  
کرد زیر پر چو دایه تربیت

مادر تو بَطُّ آن دریا بدست  
دایهات خاکی بد و خشکی پرست

میل دریا که دل تو اندرست  
آن طبیعت جانت را از مادرست

میل خشکی مر ترا زین دایه است  
دایه را بگذار کو بدرایه است

دایه را بگذار بر خشک و بران  
اندر آ در بحر معنی چون بطان

گر ترا مادر بترساند ز آب  
تو مترس و سوی دریا ران شتاب

تو بطنی بر خشک و بر تر زنده‌ای  
نی چو مرغ خانه خانه‌کنده‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۸

قالب خاکی فتاده بر زمین  
روح او گردان برین چرخ برین

ما همه مرغابیانییم ای غلام  
بحر می‌داند زبان ما تمام

پس سلیمان بحر آمد ما چو طَیْرُ  
در سلیمان تا ابد داریم سَیْرُ

با سلیمان پای در دریا بنه  
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سلیمان پیش جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول  
او پیش ما و ما از وی ملول

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد  
چون نداند کو کشاند ابر سعد

چشم او ماندست در جوی روان  
بی‌خبر از ذوق آب آسمان

مَرگَب همت سوی اسباب راند  
از مُسَبِّب لاجرم محروم ماند

آنک بیند او مُسَبِّب را عیان  
کی نهد دل بر سببهای جهان؟

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۰

جواب آمدن کی آنک نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید، پر کار تو عزرائیل هم نیاید کی تو هم سببی اگر چه مخفی تری از آن سببها، و بود کی بر آن رنجور مخفی نباشد کی و هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ (اشاره به آیه ۸۵ سوره واقعه)

گفت یزدان آنک باشد اصل دان  
پس ترا کی بیند او اندر میان؟

گرچه خویش از عامه پنهان کرده‌ای  
پیش روشن‌دیدگان هم پرده‌ای

وانک ایشان را شکر باشد آجل  
چون نظرشان مست باشد در دُول؟

تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن  
چون روند از چاه و زندان در چمن

وا رهندند از جهان پیچ‌پیچ  
کس نگرید بر فَوَاتِ هِیچ، هِیچ

برج زندان را شکست آرکانیی  
هیچ ازو رنجد دل زندانیی؟

کای دریغ این سنگ مرمر را شکست  
تا روان و جان ما از حبس رست؟

آن رُخام خوب و آن سنگ شریف  
 برج زندان را بهی بود و الیف

چون شکستش تا که زندانی برست؟  
 دست او در جرم این باید شکست

هیچ زندانی نگوید این فشار  
 جز کسی کز حبس آرندش به دار

تلخ کی باشد کسی را کش برند  
 از میان زهر ماران سوی قند؟

جان مجرد گشته از غوغای تن  
 می‌پرد با پرّ دل، بی‌پای تن

همچو زندانی چه که اندر شبان  
 خسپد و بیند به خواب او گُستِتان

گوید ای یزدان مرا در تن مبر  
 تا درین گلشن کنم من کرّ و فر

گویدش یزدان دعا شد مستجاب  
 وا مَرَوِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

این چنین خوابی ببین چون خوش بود  
مرگُ نادیده به جنت در رود

هیچ او حسرت خورد بر اِنْتباه  
بر تن با سلسله در قعر چاه؟

مؤمنی آخر در آ در صف رزم  
که ترا بر آسمان بودست بزم

بر امید راهِ بالا کن قیام  
همچو شمعی پیش محراب ای غلام

اشک می‌بار و همی‌سوز از طلب  
همچو شمع سر بریده جمله شب

لب فرو بند از طعام و از شراب  
سوی خوان آسمانی کن شتاب

دم به دم بر آسمان می‌دار امید  
در هوای آسمان رقصان چو بید

دم به دم از آسمان می‌آیدت  
آب و آتش رزق می‌افزایدت

گر ترا آنجا برد نبود عجب  
منگر اندر عجز و بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگان خداست  
زانک هر طالب به مطلوبی سزاست

جهد کن تا این طلب افزون شود  
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

خلق گوید مُرد مسکین آن فلان  
تو بگویی زنده‌ام ای غافلان

گر تن من همچو تن‌ها خفته است  
هشت جنت در دلم بشکفته است

جان چو خفته در گل و نسرين بود  
چه غمست ار تن در آن سرگین بود؟

جان خفته چه خبر دارد ز تن  
کو به گلشن خفت یا در گُلُخَن؟

می‌زند جان در جهان آبگون  
نعره یا لیت قومی یَعْلَمُونَ<sup>(۱)</sup>



گر نخواهد زیست جان بی این بدن  
پس فلک ایوان کی خواهد بُدَن؟

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست  
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ<sup>(۲)</sup> روزی کیست؟

۱. اشاره به آیه ۲۶ سوره یس.
۲. اشاره به آیه ۲۲ سوره زاریات.